

## ابومسلم امین آل محمد

نام و نسب  
در نام و نسب ابومسلم اختلاف کرده اند. بعضی نوشته اند که نام و نسب او ابراهیم بن عثمان بن بشار (۱) بن سدوس ابن جودرز (۲) و از فرزندان بزرگمهر بختگان و کنیه اش ابواسحق و مولدش اصفهان و منشأش کوفه بود. بعضی دیگر او را از رؤسای فندیین در مرو از قریه ای بنام سنجرد یا ماخوان دانسته و خراسانی شمرده اند.

پدرش او را در هفت سالگی بسراجی سپرد تا با خود بکوفه برد و چون ابومسلم به ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پیوست ابراهیم او را گفت نام خویش را بگردان چه در کتب یافته ام که کار ما تمام نشود مگر با تغییر نام تو. پس ابومسلم از آن زمان خود را به عبدالرحمن بن مسلم مسمی و به ابو مسلم مکنی ساخت.

ابو مسلم از کودکی انگشت نمای خلاق بود و چون داعیان پیوستن ابومسلم با ابراهیم بن محمد عباسی او را بدیدند پسندیدند و در سنه ۱۲۷ با خود بنگه نزد ابراهیم بن محمد بردند و از این بیعت ابومسلم در سفر و حضر با او بود. ابراهیم در سنه ۱۲۸ ابومسلم را که نوزده ساله بود (۳) بخراسان فرستاد و بیمار آن خودنوشت که من فرمان خویش را بر او خوانده ام پس شما فرمان او را بشنوید و از او پیروی کنید.

۱- یسارخ.

۲- جوزر، جودرت، جودرزه نوشته اند و ظاهراً جودرز است که مغرب کودرز باشد.

۳- ابومسلم را وقتی که بجانب خراسان نهضت کرد بعضی هیجده و بعضی نوزده و بعضی سی و سه سال نوشته اند.

در سنه ۱۲۹ هجری ابراهیم بابومسلم نوشت که دعوت خود  
 آشکار سازد او چنین کرد. مردمان را بمردی از بنی  
 هاشم بدون ذکر نام او بخواند. ابو مسلم و لشکر او را  
 بدین سبب که همگی سیاه میپوشیدند سیاه پوشان میخواندند، چون هشت ماه از  
 ظهور ابومسلم گذشت نصر بن سيار حاکم خراسان یزید را بجلو گیری او فرستاد.  
 ابو مسلم در این زمان در سفیدنج از قری مرو اقامت داشت. چون از کار یزید  
 آگاه شد مالك بن هیشم خزاعی را بقتال او روانه ساخت. پس از جنگ سختی یزید  
 اسیر شد و لشکریان او هزیمت گرفتند و این نخستین جنگی بود که میان ابومسلم  
 و لشکریان بنی امیه روی داد. در این وقت نصر بن سيار به مروان بن محمد که  
 خلیفه بود نامه نوشت و در آن نامه گفته بود: « در زیر خاکستر آتشی می بینم که  
 بزودی شعله خواهد زد. » (۱)

در این وقت ابراهیم بن محمد بابومسلم نامه نوشت و فرمود که اعراب  
 خراسان را بر اندازد. چون کار ابومسلم بالا گرفت جمعی از مردمان مرو نزد او  
 آمدند و از نسب او پرسیدند ابومسلم در جواب گفت: « خیری خیر لکم من نسبی،  
 یعنی « برای شما خیزهای من از نژاد نیکوتر است. » و نیز او را از مسائل فقه  
 پرسیدند در جواب گفت که « امر بمعروف و نهی از منکر برای شما نیکوتر از  
 این است و ما بمعاونت شما محتاجتریم تا مسائل شما. »

در این هنگام که رونق کار ابومسلم روز افزون بود نصر بن سيار بقبایل  
 عرب که در خراسان بودند نامه نوشت و آنان را باتحاد و معاضدت خواند و دریکی  
 از نامه ها در وصف حال ابومسلم و یاران او این بیت را درج کرده بود:

من کان یسألن عن اصل دینهم فان دینهم ان تهلك العرب

خلاصه معنی آنکه « دین این مردمان بر انداختن تازیان است. » ابومسلم  
 پس از آنکه چهل و دو روز در سفیدنج مقام کرد از آنجا لشکر بتسخیر هرات

۱- اری تحت الرماد و میض نار و یوشک ان یکون لها ضرام

فرستاد، در محرم سنه ۱۳۰ به ماخوان آمد و آنجا را لشکر گاه خویش ساخت و چون چهار ماه در ماخوان ماند و آنجا را برای معسکر چندان مناسب ندید به الین نقل کرد. در این موقع میان ابومسلم و لشکریان نصر بن سیار قتالی روی داد و ابومسلم قریب سی تن از دشمنان را باسیری گرفت اما آنان را لباس پوشیده و جراحت خستگان را مداوا کرد و همگی را آزاد ساخت.

در سنه ۱۳۰ ابومسلم بیاری خاندان کرمانی که از معاندان نصر بن سیار بودند بر مرو استیلا یافت و از مردم بیعت گرفت ولی چنانکه نوشتیم در بیعت خویش نامی از آل عباس نمیبرد و مردمان را بکتاب خداوند و سنت رسول صم و رضای خاندان او . . . . میخواند باری نصر بن سیار که در خودیاری مقاومت ندید شبانه بگریخت و ابومسلم لشکر گاه او را متصرف شد و بقلع دشمنان پرداخت و بر خراسان غالب آمد. در این جنگها خونریزی بسیار شد و از اعراب مضر و اهل شام بسیاری بقتل آمدند چنانکه عده کشتگان شام تنها در جنگ نیاتة بن حنظله ده هزار تن بوده.

در محرم سنه ۱۳۱ قحطبه سردار ابومسلم فرزند خویش

فتح عراق

حسن را بجانب ری فرستاد تا حاکم خراسان نصر بن سیار را

عجم

که بدانجا گریخته بود براند، اما لشکر یان قحطبه بواسطه خیانت

یکی از سرکردگان خود شکست یافتند. در این وقت نصر بن سیار بهرد و قحطبه لشکر دیگری بوی فرستاد و این دفعه سپاه او فاتح آمدند و آن شهر را مسخر ساختند و قحطبه بتأمین شهر و قلع مخالفان پرداخت. پس از این فتح ابو مسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را بطاعت خویش و ادای خراج دعوت کرد و اسپهبد پذیرفت و نیز ابومسلم به مصمغان (۱) حاکم دنیاوند نامه نوشت لیکن حاکم

۱- هر يك از شاهان خرد در ایران عهد ساسانی عنوان خاصی داشته اند و بعضی از این عناوین حتی تا روزگار مغول برجای مانده بود مانند شار برای شاهان قرجستان و اخشید برای ملوک فرغان و خوارزمشاه برای پادشاهان خوارزم. مصمغان یکی از این عناوین است که پادشاه دنیاوند اطلاق میشده است. رجوع شود بشاهنشاهی ساسانیان تألیف استاد کریستن سن و ترجمه آقای مجتبی مینوی ص ۳۱.

مذکور ابو مسلم را خارجی خواند و درشتی کرد و ابو مسلم لشکری بسوی او فرستاد اما فیروز نیامد و فتح دنیاوند تاروز گار منصور ناتمام ماند. قحطبه پس از تسخیر ری فرزند خویش را بتسخیر همدان و نهاوند فرستاد و نامه فتح بابو مسلم نگاشت و ابو مسلم بعد از شنیدن این خبر از مرو به نیشابور آمد.

در همین سال قحطبه سپاهی بجلو گیری سردار اموی موسوم به ابن ضباره باصفهان فرستاد و خالد بن برمک در جزو این سپاه بود، لشکر ابن ضباره را عسکر العساکر مینامیدند، اما این قشون معتبر در نواحی اصفهان از سپاه قحطبه شکست یافت و ابن ضباره کشته شد و غنائم فراوان بلشکریان قحطبه رسید (ماه رجب) نوشته اند که هرگز سپاهی بانداؤه سپاه ابن ضباره از اصناف اشیاء توانگر نبوده است لشکر مذکور را از بسیاری بربط و طنبور و مزمار و شراب و سایر اشیاء بشهری مانند کرده اند قحطبه بیست روز در اصفهان اقامت کرد و سپس بیاری فرزند خود بنهارند رفت و سه ماه (شعبان و رمضان و شوال) آن شهر را در محاصره داشت تا تسخیر کرد و مخالفان را از میان برداشت.

قحطبه بعد از این واقعه ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طرافه خراسانی را بسوی شهر زور فرستاد و آنان آن شهر را مسخر کردند. مروان بن محمد که در این وقت در خراسان بود پس از شنیدن خبر فتح بالشکریان شام و موصل و جزیره آن ناحیه را ترک گفته به زاب نزول کرد.

مروان بن محمد بن هبیره را با سپاهی فراوان بسوی قحطبه فرستاد و ابن هبیره برای مقاومت بالشکر خراسان در جولاء نزول کرد، یعنی در محلی که صدود و اوزه سال پیش از آن ایرانیان برای دفع اعراب در آنجا لشکر گاه داشتند و این وقایع در حقیقت انتقام جنگ جولاء بشمار میرود. اعراب که از شمشیر خراسانیان بیمناک شده بودند خندقهایی را که از جنگ جولاء از ایرانیان باز مانده بود حصار خود ساختند اما قحطبه به حلوان و از آنجا بخانقین رفت و از دجله و فرات گذشته در محرم سنه ۱۳۲ بسوی کوفه رهسپار شد. عاقبت خراسانیان در بیست و سه فرسنگی

کوفه باشامیان و امویان روبرو شدند و با آنکه سردار آنان قحطبه در جنگ بقتل رسید تازیان را فراری ساختند .

ابوعون سردار قحطبه پس از تسخیر شهر زور بموصل و شکست مروان  
از آنجا بزاب بقتال مروان آمد . نوشته اند که مروان صد  
خلیفه اموی و بیست هزار سوار شمشیر زن داشت اما همگی در کار  
جنگ سستی کردند و هر چند مروان ایشان را بمال تطمیع کرد فایده‌ای نبخشید و  
هزیمت گرفتند، پس مروان را مجال توقف نماند و بگریخت . چون فراریان بدجله  
رسیدند خلق بسیاری غرق شدند مروان منهدماً بموصل رفت (جمادی الاخر سنه  
۱۳۲) ومدتی در حران و حمص و دمشق سرگردان بود و از آنجا بفسطین و بمصر  
گریخت و سپاه عباسی همچنان در پی او بود تا در بوسیر باو رسیدند و او را مقتول  
ساخته (ذی الحججه سنه ۱۳۲) سرش را نزد سفاح فرستادند و باین طریق نهضت  
خراسانیان خاندان اموی را برانداخت و صولات عربی را شکست و خلافت عباسی را  
که در حقیقت دولتی ایرانی است بنیاد نهاد .

پس از تأسیس دولت عباسی ابومسلم بحکومت خراسان منصوب  
شد در این اثناء سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را بخراسان  
فرستاد و چون باز گشت سفاح را از قدرت ابومسلم بترسانید و  
تحریرك منصور  
برادر خود سفاح  
را بقتل ابومسلم  
بقتل او تحریرك کرد، در سنه ۱۳۶ ابومسلم که از زمان خروج تا کنون از خراسان  
دور نشده بود از سفاح اجازه خواست که نزد او بیاید و بحدج برود سفاح بابومسلم  
نوشت که با پانصد سپاهی بجانب او آید ابومسلم جواب داد که مروان را مکروه  
رسانیده‌ام و بر نفس خویش ایمن نیستم . سفاح دوباره نوشت که هزار تن سوار  
برای حفظ تو کافی است . راه مکه لشکریان بسیار را تحمل نمیکنند . ابومسلم  
باهشت هزار سپاهی حرکت کرد و آنان را در میان نیشابور و ری پراکنده ساخت  
و اموال خزائن را جمع کرده در ری نهاد و با هزار تن بجانب سفاح رهسپار شد  
سفاح سرکردگان و سایر مردمان را فرمود تا او را پذیره شوند و خود نیز او را

گرامی داشت و اجازه حج داد.

ابوجعفر منصور برادر سفاح با ابومسلم دل خوش نداشت زیرا که بنوشته بعضی مورخین چون ابوجعفر برای ستاندن بیعت بنجر اسان رفت ابومسلم او را استخفاف کرد. پس در این وقت نزد برادر آمد و اجازهت خواست تا بقتل ابومسلم برخیزد و قسم خورد که در سرهوی نیرنگ سازی دارد. سفاح گفت آری خوب دریافته‌ای اما قتل او چگونه میسر شود؟ منصور گفت چون بر تو در آید و باو سخن گوئی بفرمائی تا مردمان از پشت او را ضربت زنند. سفاح گفت بایاران او چه باید کرد؟ منصور گفت چون سردار خویش را مرده بینند ناچار پراکنده شوند و خوار گردند. پس سفاح قتل ابومسلم را اجازه داد اما چون منصور بیرون رفت سفاح پشیمان شد و او را فرمود تا از این کار دست باز دارد.

باری در این سال ابومسلم با اجازه سفاح به راهی منصور بسفر حج رفت.

مرک سفاح و  
جدال ابومسلم  
بامدعی خلافت

ابومسلم و منصور هنوز از سفر حج باز نگشته بودند که سفاح وفات یافت ( ذی الحجه سنه ۱۳۶ و خلافت را به برادر خویش منصور و پس از او به برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد

بن علی وصیت کرد. چون از سفر حج باز گشتند و منصور بخلافت نشست عم او عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مدعی شد. منصور ابومسلم را بخواند و گریستن آغاز کرد ابومسلم گفت غم مدار که من اینکار را کفایت کنم. پس برای دفع عبدالله بنصیبین رفت و جدال او باشامیان شش ماه طول کشید زیرا که عده آنان کثیر بود. سرانجام لشکر خراسان غالب آمد و عبدالله بن علی متواری شد ( سنه ۱۳۷ ).

قتل  
ابومسلم

پیشتر نوشتیم که ابومسلم به سفاح نامه نوشت و اجازه حج خواست. سفاح برادر خود منصور که حاکم جزیره و ارمنیه

آذربایجان بود نوشت که ابومسلم چنین خواهشی کرده است و من او را اجابت کرده‌ام و قصد او این است که بر موسوم ولایت یابد پس بمن نامه بنویس و اجازه حج بخواه تا ترا رخصت دهم که چون تو بمکه باشی ابومسلم را طمع بریده شود

و بر تو تقدم نجوید. منصور بنا بر امر برادر اجازه حج خواست و چون اجازت یافت به انبار آمد و آماده حج شد، ابومسلم چون آگاهی یافت بهم برآمد و از منصور کینه در دل گرفت در راه مکه ابومسلم با اعراب نیکی ها کرد و از آن جهت نام یافت و چون مردمان از موسوم باز گشتند ابومسلم در راه بر منصور پیشی گرفت و چون از وفات سفاح آگاه شد نامه باو نوشت و بمرک برادر تعزیت گفت اما به خلافت تهنیتی نگفت و باز نایستاد تا منصور بر او برسد. از این جهت منصور خشمناک شد و بدرستی نامه ای باو نوشت. چون ابومسلم آنرا دریافت نامه ای بمنصور فرستاد و او را بخلافت تهنیت گفت. ابومسلم بانبار آمد و چنانکه نوشتیم منصور او را به همراهی حسن بن قحطبه بدفع عبدالله بن علی فرستاد. حسن بن قحطبه به ابویوب وزیر منصور نوشت که ابو مسلم را دیدم که چون نامه امیر المؤمنین را بخواند نزد مالک بن هیشم انداخت تا او نیز بخواند و هر دو تن از سر استهزاء بخندیدند ابویوب چون ناه حسن را بدید بخندید و گفت که ابومسلم بیشتر از عبدالله بن علی در محل تهمت است. پس از شکست عبدالله ابومسلم غنائم را جمع کرد و منصور یکی از غلامان خویش بنام ابوالخصیب را بفرستاد تا معلوم کند که غنمیت جنگ چقدر است و آنرا بروی کاغذ آرد. ابومسلم سخت برنجید و بهم برآمد و خواست که آن غلام را بکشد و بتعریض گفت که من بر جانها امینم و بر مالها خائتم و منصور رادشنام داد، ابوالخصیب باز گشت و ماجرا را بمنصور باز گفت منصور ترسید که ابومسلم بخراسان رود دیگر دست کسی باو نرسد پس باو نوشت که ترا به ولایت مصر و شام گماشتم زیرا که ترا نیکوتر است. اکنون باز گرد و در شام اقامت گزین تا در قرب امیر المؤمنین باشی و مرا بقاء تو محبوب است. ابومسلم از آن نامه خشمناک شد و گفت که مرا بر مصر و شام ولایت میدهد حال آنکه خراسان از آن من است. رسول منصور ماجری را با او نوشت و ابومسلم راه خراسان را پیش گرفت منصور چون بدانست از انبار بمدائن آمد و دوباره با ابومسلم نامه نوشت که بسوی او باز گردد ابومسلم از زاب پاسخ داد که امیر المؤمنین را دیگر دشمنی

نمانده و ما را از شاهنشاهان ساسانی روایت است که سَهْمَنَك تَرین چیزی وزیران را آنستکه میان جماعت باشند پس ما از قرب تو گریزانیم و تا تو بروی خود باشی بروی تو حریصیم، الا آنکه این وفاداری از دور خوشتر است تا سلامت نزدیکتر باشد. اگر این شیوه ترا پسند افتد یکی از بهترین بندگان توام و اگر خواستی که خواهش نفس خویش را بر آوری عهد خود را در حفظ جان من شکسته باشی چون منصور نامه را بخواند جواب نوشت که مفهوم نامه ات را دریافتم تو در شمار چنین وزیران نیستی که با مملوک خویش دل ناپاک دارند و کار دولت را پریشان می کنند و نظام جامعه را بهم میزنند چرا خویشتن را با آنان برابر کردی و حال آنکه تو در اطاعت و مناصحت و تحمل گرانیهای این امر بآن پایه که همگان را معلوم است. امیر المؤمنین عیسی بن موسی را بر رسالت بسوی تو فرستاد تا از رسالت او آرام گیری و خوشنود شوی و از خداوند خواهانم که شیطان و وساوس او را از تو دور دارد. بعضی از مورخان این حکایت را طوری دیگر روایت کرده و نوشته اند که ابو مسلم بن منصور نامه ای نوشت، دارم مستتر آن را بآند کی اختلاف در متن آورده است. سپس ابو مسلم بحشمتنا کی راه حلوان را پیش گرفت، منصور از انبار بمدائن رفت و عم خویش عیسی بن علی و سایر حاضران از بنی هاشم را گفت تا با ابو مسلم نامه بنویسند و کارهای او را بزرگ شمارند و سپاس گزاری کنند و بطاعت بخوانند و از عاقبت طغیان حذر دهند و به راهی ابو حمید مرو رودی نامه ای با او فرستاد و ابو حمید را گفت که با ابو مسلم هر چه توانی نرمتر سخن گوی و او را آگاه کن که من باو نیکیها خواهم کرد، اما اگر از بازگشتن امتناع ورزد و ترا مسلم گردد که استمالت او ممکن نیست بگو که امیر المؤمنین ترا می گوید که اگر باز نگردی کار ترا بهیچکس واگذار نمی کنم و بتن خویش به قتال تو آیم و از آب نپرهیزم تا ترا بقتل آرم یا خود بهلاکت رسم و اگر چنین نکنم از پشت عباس نباشم و از محمد بن عبدالله بری باشم و ابو حمید را سفارش کرد که این تهدید را بزبان مران مگر وقتی که از مراجعت او مأیوس باشی. ابو حمید بحلوان نزد ابو مسلم



آمد و از او دلجوئی‌ها کرد که تو امین آل محمد باشی و منصور بتو نیکی‌ها میکند، آنچه بنیاد نهاده‌ای ویران مکن و در این باره سخن بسیار گفت. ابومسلم رو به ابو نصر مالک بن هشام آورد که در این چه می بینی؟ مالک گفت سخن او را مشنو که از زبان خلیفه سخن میگوید و راه خویش گیر و هرگز باز مگرد که اگر بر تو دست یابد لابد دست بخون تو شوید. ابومسلم کس پیش پیرک فرستاد و استشاره کرد و او پیر مردی پارسی بود که ابومسلم او را پدر میخواند. پیرک جواب داد که چنان مصلحت می بینم که بری باز گردی تا در میان لشکر خویش باشی اگر خلیفه با تو بسازد تو بر جای خویش استوار بمانی و اگر ناسازگاری پیش گیرد ترا آسیبی نرسد و خراسان پشتیبان تو باشد. پس ابومسلم ابو حمید را گفت نزد صاحب خود باز گرد که من در اندیشه باز آمدن نیستم ابو حمید گفت پس بر خلاف او عزم کرده‌ای؟ گفت آری ابو حمید وعید منصور را برسانید. در این وقت منصور به ابو داود نائب ابومسلم نوشته بود که خراسان ترا خواهد بود و او بابو مسلم خبر داد که من بخلاف خلیفه قیام نتوانم کرد و خاندان پیغمبر را آزرده نمیکنم. تو نیز با امام خویش ستیز مکن و باز گرد. پس ابومسلم بترسید و بابو حمید کس فرستاد که من عازم خراسانم بهتر آن دیدم که ابواسحق را که معتمد من است نزد امیرالمومنین بفرستم تا اراده او را بداند. چون ابواسحق نزد منصور رفت بنی هاشم او را بگرمی پذیرفتند و منصور او را گفت که اگر ابومسلم را باز گردانی خراسان ترا باشد. ابواسحق باز گشت و ابومسلم را گفت که کاری ناپسندیده کردی و فرمان خلیفه را پذیرفتی بنی هاشم همگی ترا بزرگ میدارند و نیکو خواه تو اند پس مصلحت آن می بینم که باز گردی و از امیرالمومنین عذر تقصیر بخواهی. ابو مسلم عزم مراجعت کرد و باین بیت متل شد.

ماللرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

باقضاء کارزارتوان کرد

چون پیرک از عزم ابومسلم آگاه شد گفت: اکنون که عزم کردی خیر باد

این نکته از من یاددار و چون بر منصور داخل شدی او را بکش و با هر که خواهی بیعت کن که مردمان با تو نستیزند. ابو مسلم به منصور نامه نوشت و از بازگشت خود او را خیر داد و ابو نصر را بر لشکر خویش خلیفه ساخت و گفت بر جای باش تا نامه من بتو رسد، کاغذی که بتو میرسد اگر به نیمه مهر مختوم باشد نوشته من است و اگر نه بدان که از جانب دیگران است. پس با سه هزار مرد به مدائن رفت و مردمان را در حلوان بگذاشت - چون نامه ابو مسلم به منصور رسید بخواند و نزد ابو ایوب وزیر انداخت و سوگند خورد که تا چشم من با ابو مسلم افتد او را بکشم ابو ایوب بهر اسبید که مبادا در این صورت یاران ابو مسلم منصور و وزیر را بقتل رسانند. پس منصور را تسکین داد و کس بجانب ابو مسلم فرستادند تا او را وعده‌ها دهد و بلطف امیرالمومنین امیدوار سازد. ابو مسلم چون رسول را دریافت و سخنان او را شنید خوشدل و خرم شد تا آن زمان همواره غمگین میبود. چون ابو مسلم نزدیک شد منصور فرمان داد تا او را پذیره شوند وقتی که بر منصور داخل شد دست او را ببوسید و منصور فرمود تا باز گردد و سه روز آسایش کند. فردای آن روز منصور دسته‌ای از پاسبانان را بخواند و در پس رواق بنشانند و گفت چون من دست بر هم زخم در آید و ابو مسلم را بقتل آرید. پس منصور کس فرستاد و ابو مسلم را بخواند، چون در آمد و به نشست منصور گفت که دو شمشیر از غنائم عبدالله بن علی بدست تو افتاد اکنون کجاست؟ ابو مسلم گفت یکی از آنها این است و بدست منصور داد، منصور بگرفت و در زیر فراش خود نهاد و آن وقت آغاز مقابله کرد و از هر دری سخن راند و بر کارهای ابو مسلم خرده گرفت و او را گفت که تو بدولت ما بزرگ شدی و سپس کفران نعمت کردی؛ چون کار مقابله بطول انجامید ابو مسلم دست خلیفه را ببوسید و پوزش خواست. منصور گفت پوزش تو خشم من بیافزاید. ابو مسلم گفت که این گفتگوها بگذار که مرا غیر از خدای تعالی از هیچ کس هراسی نیست. منصور بر آشفت و دشنام داد و دست بر هم زد. پس پاسبانان با شمشیرهای آخته بنا مردی بر سر آن پهلوان

ریختند و تنش را بشمشیر چاک کردند .

دریغ آن سر و تاج و بالاوبرز دریغ آن بروشاخ و آن دست و گرز  
گیاهی که روید از آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید سر  
این حادثه در آخر شعبان سنه ۳۷۱ اتفاق افتاد .

وقتی در مجلس مأمون از ابومسلم سخن گفتند مأمون گفت  
خصال ابومسلم بزرگان ملوک زمین سه تن بودند: اسکندر و اردشیر و ابو  
مسلم، زیرا که گرانی امور دولت برگردد ایشان افتاده بود. مورخان نوشته اند که  
ابومسلم مردی بود شجاع و دلیر و صاحب عقل و تدبیر و سهمناک و محتاط و جوانمرد  
در فارسی و عربی فصیح و شیرین کلام بود و شعر خوب میدانست، هر گز نمی خندید  
و بیهوده مزاح نمیکرد و خبر بزرگترین فتوحات در ظاهر حال او تاثیری نداشت  
و علامت سرور در سیمای او پیدا نمیشد از حوادث ناگوار اندوه بخود راه نمیداد  
و غمگین نمی نمود . بازانان خویش سالی یک بار بیشتر جمع نمیشد و جماع را  
چون میدانست و میگفت سالی یکبار دیوانگی بس است. او را گفتند که بدین مقام  
چگونه رسیدی؟ گفت کار امروز بفرد اینفکندم.

نوشته اند که ابومسلم حدیث را از عکرمه و ابوالزیرمکی و ثابت بنانی  
و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرا گرفت و ابراهیم بن میمون و عبدالله بن مبارک  
و دیگران از او روایت کردند .

در خاتمه این بحث خوب است که گفتار استاد ادوارد برون انگلیسی را در  
باره نهضت ابومسلم ذکر کنیم . میفرماید : هم تبلیغات ابومسلم و هم تبلیغات صفویه  
ظاهراً و بالااراده مذهبی و باطناً و بلا اراده نژادی بود (۱)

چون ابومسلم وفات یافت بعضی از اصحابش او را امام مسلمیه دانستند و  
گفتند که ابو مسلم نمرده و از دست خداوند روزی میخورد. از جمله این داعیان

۱- جلد چهارم تاریخ ادبیات برون ترجمه آقای رشید یاسمی ص ۱۸ .

مردی بود بنام اسحق که در شهرهای ترك ماوراء النهر بدعوت پرداخت و از این جهت بترك معروف شد. اسحق میگفت که ابومسلم در کوهستان ری محبوس است و وقتی خروج خواهد کرد، چنانکه کیسانیه درباره محمد بن حنیفه ادعا می کنند اسحق دعوی میکرد که فرستاده زردشت است و زردشت موجودی جاودانی است پیروان اسحق داعی ابومسلم را در تاریخ ملل و نحل مسلمیه مینامند (۱).

### چند اندرز

غم و شادی مدان بغیر خیال      کز خیال تو زاد شادی و غم  
بس مپرور خیال غم در دل      تا نباشی بروزگار دژم

☆ ☆ ☆

خوش بود حس انتقام و لیک      تو بر آن شو کزین صفت برهی  
هر بدیرا که از کسی بتو رفت      عوض آن به نیکوئی بدهی

☆ ☆ ☆

در مقامیکه لازمست غضب و عصب      در مقامیکه لازمست داد رقت قلب  
اینست از ضعف نفس میباشد      نام آنرا مننه شفقت قلب

☆ ☆ ☆

هر که ظلم کسان بدید و نخواست      رفع آن ساختن ز خون سردی  
شرم بادش ز نام انسانی      دور باد از حمیت سردی

☆ ☆ ☆

چون بکاری ترا حکم کردند      همه اطراف آن بدقت بین  
وانگهی از برای دادن رأی      آنچه حق دارد اقتضا بگزین

۱- ابن اثیر جلد ۵ - عقد الفرید جلد ۲ ص ۲۷۷ - ابن خلکان الفخری - الفهرست

ص ۴۸۳ - ملل و نحل شهرستانی ص ۱۱۱.